

دوستي ڪلاغ و انسان

(How The Raven Helped Men)

نويسنده :

فلورنس هالبروك

(Florence Holbrook)

مترجم :

اسماعيل پورڪاظم

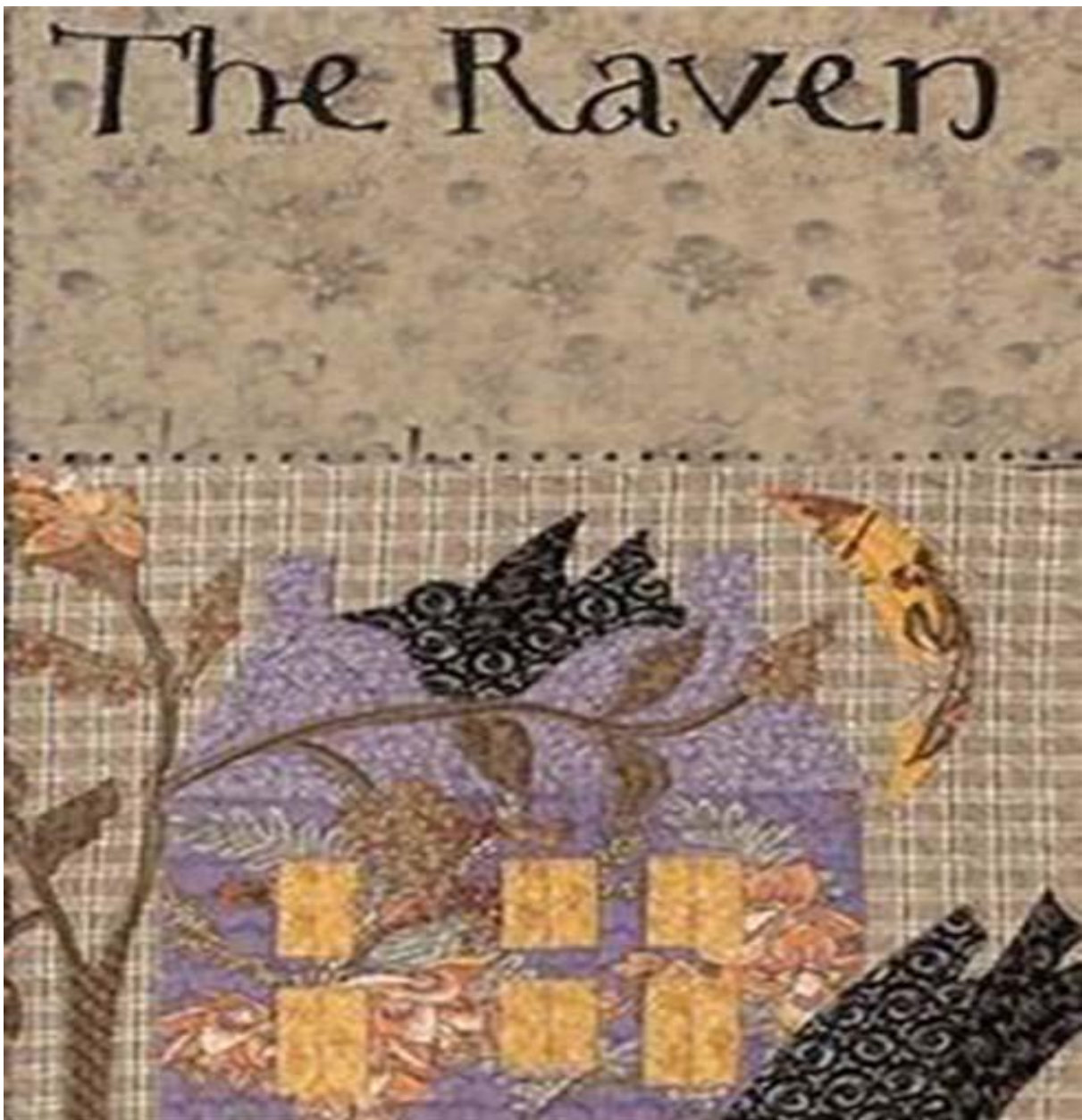
۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

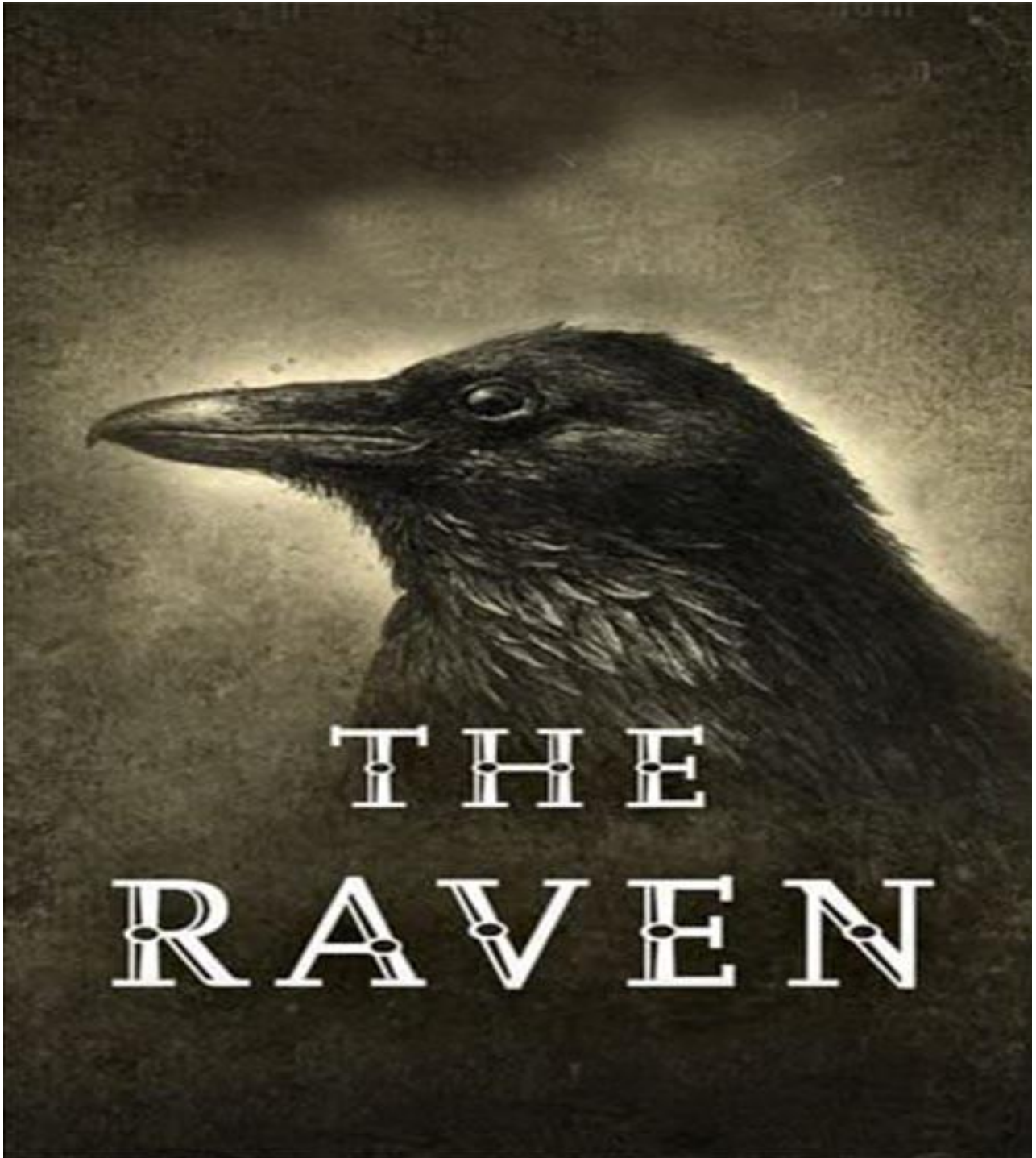
ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"دوستی کلاغ و انسان" اثر "فلورنس هالبروک"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۴۱

داستان : دوستی کلاغ و انسان (How The Raven Helped Men)

نویسنده : فلورنس هالبروک (Florence Holbrook)







کلاغ و عقاب پسر خاله های همدیگر محسوب می شوند.
آنها از قدیم الایام بواسطه این خویشاوندی به دوستی با یکدیگر می پرداخته اند.



کلاغ و عقاب با وجود دوستی دیرینه و خویشاوندی که با یکدیگر داشتند، هر گاه با یکدیگر به گفتگو در مورد ویژگی های انسان ها می نشستند آنگاه بزودی با یکدیگر به اختلاف نظر بر می خوردند و این مسئله تا به آنجا ادامه می یافت که به تقابل و اختلاف مابین آنها منتهی می شد.



عقاب همواره بر عقیده اش در مورد انسان ها چنین تأکید داشت:
به نظرم انسان ها موجوداتی تنبل و بیعار هستند.
آنها تلاش چندانی جهت کسب منفعت بیشتر برای زندگی خود و دیگران انجام نمی دهند.
بعلاوه با وجودی که موجودات بسیاری تمام سعی خود را برای منفعت رساندن به آنها
انجام می دهند ولیکن فقط تعداد کمی از آنها برای سعادتمندی هموعان خویش تلاش می
نمایند.



کلاغ گفت:

عقابِ عزیز، پسر خاله گرامی،

شما بسیار بلند پرواز هستید لذا به خوبی می توانید شاهد آن باشید که انسان ها چگونه
به سختی برای تأمین مایحتاج زندگی خویش تلاش می کنند.

از این جهت من فکر می کنم اینک که ما پرندگان چیزهای بسیاری درباره انسان ها می
دانیم، موظفیم که به آنها کمک نمائیم.



عقاب بار دیگر با عصبانیت فریاد زد:

اما آنها به اندازه کافی سعی و کوشش نمی کنند، تا مستحق کمک و مساعدت ما باشند.

مگر آنها چه کارهائی شاغی برای زندگی خودشان انجام می دهند؟

من بسیار مایلم که چیزهای بیشتری در این رابطه از شما بشنوم.

من شاهدیم که آنها اغلب بر روی زمین قدم می زنند درحالیکه منابع و امکانات طبیعی

بسیاری در نزدیکی خانه هایشان وجود دارند و آماده استفاده شدن هستند.

اگر آنها همچون ما در هوا به پرواز در می آمدند و غذای مورد نیازشان را از میان ابرها به

دست می آوردند آنگاه می توانستند ادعا نمایند که برای زندگی خویش سخت در کار و

زحمت می باشند.



کلاغ در پاسخ گفت:

این بهترین دلیل بر آن است که ما باید به آنها کمک بکنیم و زمینه تحول و تکامل را در اختیارشان بگذاریم.

همانگونه که گفتید، انسان ها به هیچوجه از توانائی پرواز همانند ما برخوردار نیستند. آنها قدرت دیدن هیچ چیزی را ندارند مگر اینکه در نزدیکی آنها وجود داشته باشد. اگر آنها مجبور به گرفتن غذای خویش فقط از طریق دویدن می بودند، مطمئناً پس از مدتی از شدت خستگی و گرسنگی می مردند.

همان طوری که می بینید، انسان ها مخلوقاتی ضعیف و بیچاره هستند. حتی مرغ مگس خوار نیز می داند که انسان ها از قدرت شنوایی مطلوبی برخوردار نیستند و نمی توانند از بسیاری گفتگوهای که در اطرافشان انجام می پذیرند، با خبر گردند. به نظرم شما یک پرندۀ بسیار بی انصاف و غیر منطقی خواهید بود اگر فکر کنید که می توانید چیز چندانی به این انسان های بیچاره و درمانده بیاموزید.

آنها آنچنان اخلاقی دارند که هر گاه احساس گرسنگی نمایند، فوراً هر چیزی را که به دستشان برسد، می خورند و در اینگونه مواقع به هیچ چیز دیگری بجز بقاء خودشان نمی اندیشند، تا آنجائیکه حفظ جان خودشان بالاترین هدف و مطلوبشان خواهد بود. آنها مجبورند که به خواب و استراحت پردازند اما به اندازه کافی نمی دانند که چگونه و چه مدت باید به این کار اقدام نمایند.

براستی آنها چطور می توانند اوقات روز را در غیاب خورشید و اوقات شب را در غیاب ماه بفهمند؟



عقاب گفت:

انسان ها نمی توانند به اندازه کافی به استراحت بپردازند مگر اینکه دو کره نورانی داشته باشند.

و اینک شما پسر خاله واقعی من نخواهید بود، اگر آنها را به حال خودشان وانگذارید.



بدین ترتیب در اغلب مواقع نزاع و تقابل دو پرنده شکل می گرفت و به هیچ سرانجامی نیز منتهی نمی شد.

کلاغ و عقاب در اغلب مواقعی که همدیگر را ملاقات می نمودند، در رابطه با انسان ها به اختلاف نظر می رسیدند و در نهایت عقاب با دلخوری از کلاغ جدا می شد و پروازکنان در آسمان اوج می گرفت و از پسر خاله اش دور می شد درحالیکه کلاغ نیز در گوشه ای خلوت و ساکت بر سطح زمین فرود می آمد و به فعالیت های روزمره اش مشغول می شد.



مدتی به این منوال گذشت، تا اینکه عقاب بلند پرواز و تیز پر به اتفاق همسرش صاحب دختری زیبا شدند.



دختر عقاب با پسر خاله پدرش دوستان خوبی را تشکیل می دادند و در بسیاری از اوقات فراغت به درددل و مشورت با یکدیگر می پرداختند.



دختر عقاب و کلاغ هیچگاه در مورد موضوعات مرتبط با انسان ها به اخلاف نظر نمی رسیدند و در بسیاری مواقع نیز نقطه نظرهای مشترکی داشتند.



یک روز دختر زیبای عقاب گفت:

پسر خاله کلاغ،

آیا شما آنچنان ضعیف هستید که نمی توانید بیشتر از ارتفاعی که معمولاً پرواز می کنید،

در آسمان اوج بگیرید؟

کلاغ اظهار داشت:

من هیچگاه خود را در توانائی پرواز ضعیف و ناتوان احساس نمی کنم.

دختر عقاب گفت:

اما من هر روز مشاهده می کنم که شما فقط در نزدیک سطح زمین پرواز می کنید.

آیا براستی قادر هستید که بیش از این ها هم در آسمان آبی صعود کنید؟

کلاغ در پاسخ گفت:

البته که من هم قادر به اوج گرفتن در آسمان آبی هستم. مطمئن باشید.



دختر زیبای عقاب گفت:

حقیقت این است که در منزلگاه پدرم برخی چیزهای عجیب و غریب وجود دارند که من از شناخت و کاربردهای آنها عاجز مانده ام.
آن چیزهای عجیب به هیچوجه خوردنی نیستند و من نمی دانم که آنها به چه کار دیگری می آیند.

آیا برایتان امکان دارد که یک روز به آشیانه پدرم بیائید و نظری به وسایل عجیب و ناآشنای موجود در آنجا بیندازید؟

کلاغ اظهار داشت:

من به هر کجا که شما فامیل زاده عزیزم از من بخواهید، با کمال میل خواهم آمد.



در اینجا این حقیقت انکار ناشدنی بود که منزلگاه عقاب بلند پرواز در واقع از محل زندگی کلاغ بسیار دور بود زیرا عقاب تیز پر آشیانه خویش را در بالاترین نقطه قله نوک تیز و بسیار مرتفعی در کوهستان بزرگ ساخته بود.



به هر حال کلاغ و دختر عقاب بزودی به اتفاق همدیگر بسوی منزلگاه رفیع عقاب پرواز کردند.



دختر عقاب تمامی چیزهای عجیبی که در جایگاه رفیع پدرش بر ستیغ کوه بلند قرار داشتند، به کلاغ نشان داد.

کلاغ چیزهایی را که در منزلگاه عقاب قرار داشتند، به خوبی می شناخت و با کارکردهای آنها کاملاً آشنا بود لذا در مورد آنها به دختر عقاب گفت:

انسان ها می توانند مالکان اصلی این چیزهای به ظاهر عجیب باشند و نیازهای روزمره خودشان را با آنها مرتفع سازند و در نتیجه بزودی همچون پرندگان عاقل و دانا گردند و بتوانند زندگی خودشان را به خوبی مدیریت نمایند.

کلاغ آنگاه پرسید:

آیا پدرتان ردای سحرآمیز خودشان را هنوز هم دارند؟

دختر عقاب پاسخ داد:

بله، اما بسیار به ندرت از آن استفاده می نمایند.

کلاغ گفت:

آیا امکان دارد که من آن را بپوشم؟

دختر عقاب گفت:

البته، مطمئناً.

وقتی که کلاغ برای نخستین دفعه ردای سحرآمیز عقاب را بر تن کرد آنگاه بیدرنگ تمامی چیزهای عجیبی را که در آشیانهٔ عقاب وجود داشتند، چنگ زد و همگی را به زیر ردای سحر آمیز برد.



کلاغ سپس با صدای بلند گفت:

دختر خاله کوچک و زیبا، من بزودی به اینجا باز می گردم و در آن موقع در مورد مردمانی که بر سطح زمین زندگی می کنند، چیزهای بسیاری به شما خواهم گفت.



مهمترین چیزهایی که کلاغ در زیر ردای سحر آمیزش پنهان ساخته بود عبارت از یک عدد خورشید و یک عدد ماه بودند.





در منزلگاه عقاب همچنین تعداد زیادی ستاره های درخشان وجود داشتند.



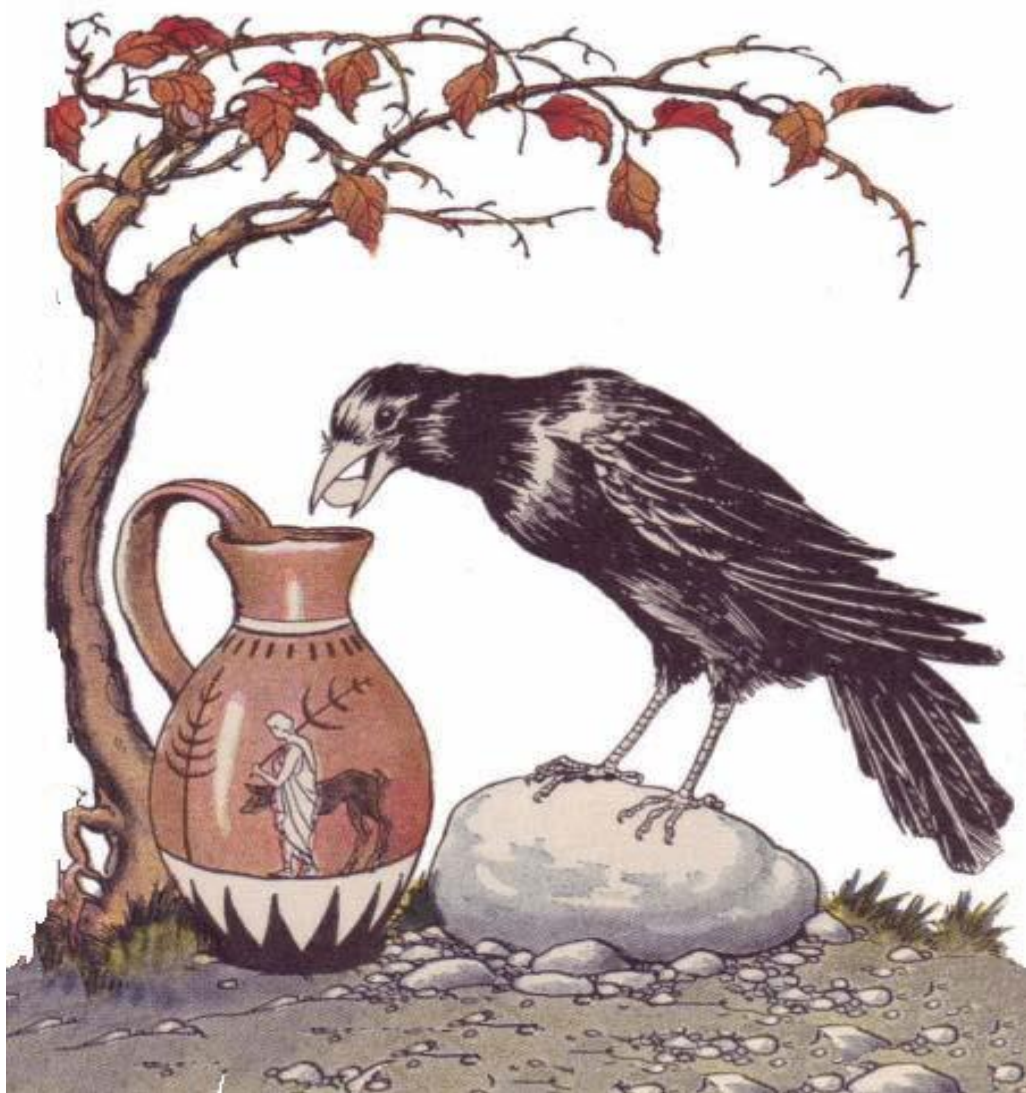
سایر چیزهای عجیب منزلگاه عقاب شامل رودخانه ها، آبشارها و جویبارها بودند.



بهترین چیزی که در میان همه آن چیزهای عجیب در داخل منزلگاه عقاب وجود داشت
همانا هدیه ای بسیار گرانبه‌ا و نادر برای انسان ها به نام آتش بود.



کلاغ پس از آنکه منزلگاه عقاب را ترک کرد، به هیچوجه فرصت را از دست نداد.



او در اولین اقدام توانست گوی آتشین خورشید را بر اوج آسمان آبی استقرار بخشد، تا روزهای روشن و پُر نور را برای انسان ها بوجود آورد.





کلاغ آنگاه ستارگان و ماه را در محل های مناسبی که امروزه قرار دارند، مستحکم ساخت، تا روشنی بخش شب های تار و هدایتگر آنها در مواقع سرگردانی شبانه باشند.



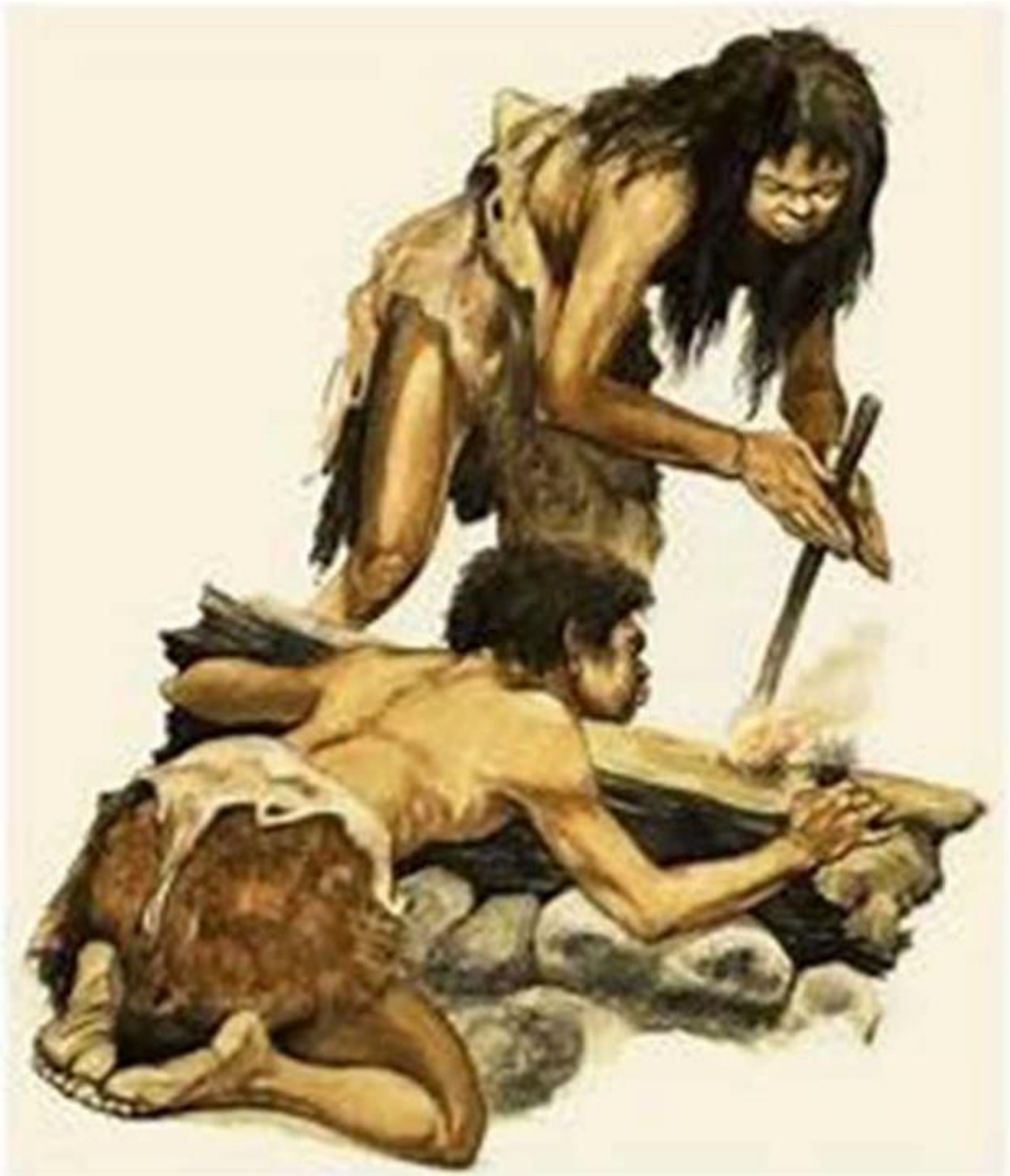


کلاغ به جویبارها نیز اجازه داد، تا از کمرکش کوهها و کوهسارها به سمت اراضی پائین دست جاری گردند و سرسبزی و شادابی را به ارمغان بیاورند و در نهایت باعث پُر آبی دریاچه ها و دریاها گردند.



کلاغ آنگاه آتش را به شکل جرّقه های کوچکی در میان تخته سنگ ها پنهان ساخت، تا گرمابخش و روشنی بخش خانه هایشان باشد.



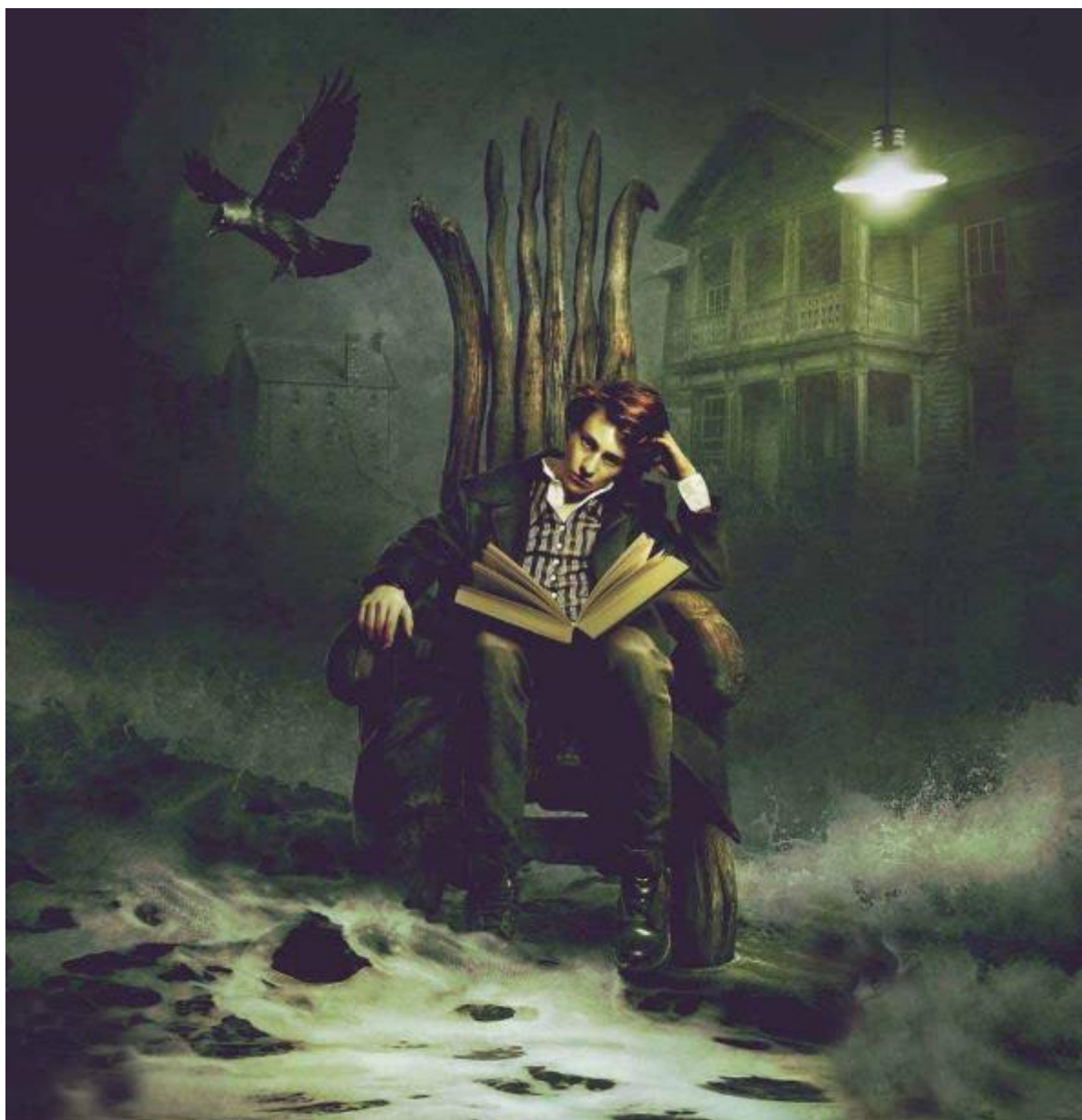


مدت ها از این ماجرا گذشت، تا اینکه انسان ها هر یک از هدایایی را که کلاغ برای آسایش و راحتی آنها از منزلگاه عقاب آورده بود، به تدریج یافتند و پس از وقوف بر فوئادشان مورد استفاده قرار دادند.



انسان ها بزودی دریافتند که چه زمانی روز و چه زمانی شب فرا می رسد بنابراین اوقات زندگی خویش را با دقت تنظیم کردند.

انسان ها آموختند که چگونه از فوائد آتش بهره گیرند و خود را از صدمات و خسارات آن دور نگه دارند.



انسان ها بطور طبیعی قادر به اوج گرفتن در آسمان همانند عقاب و سایر پرندگان نیستند
اما با تعقل و تفکر هدفمند توانستند، به چیزهایی دست یابند که به آنها امکان پرواز در
آسمان ها را همچون پرندگان می دهد.





"پایان"